

وطن‌سیاسی

طنز واکنشی است که از احساس نامساعد و ناموافق مانسبت به شخص یا واقعه خاصی ناشی می‌شود. این احساس اعم است از تأسف و رنجش و نفرت یا خشم و کینه، و آنجا که واکنش جدی و معمولی برای بیان احساس ما کافی نباشد یا ابراز این واکنش بطور طبیعی مقدور نباشد احساس خود را غالباً از مجرای طنز بیان می‌کنیم.

طنز فریادی است که در اوج انفجار به پوزخند و قهقهه تبدیل می‌شود و گریه‌ای است که بصورت خنده در می‌آید.

طنز بنا به یک تعریف با مسخرگی فرق دارد. مسخرگی فقط می‌خواهد بخنداند و برای این هدف از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند. در این رهگذر گاه هدف همان وسیله است و وسیله عین هدف، و این دو از لحاظ زمانی هیچ فاصله‌ای با هم ندارند. شکلکی که یک بازیگر مقلد یا «آکتور» کمیک در می‌آورد با خنده‌ای که در همان آن ایجاد می‌کند هم وسیله است و هم هدف و کار به همین جا تمام می‌شود اما در طنز هدف و وسیله با هم فاصله زمانی دارند. سخن طنزآمیز ممکن است ایجاد خنده نکند و ممکن است تبسمی بر انگیزد اما این هنوز اول کار است. خنده در اینجا مقدمه تفکر و تنبه است در حالیکه در مسخرگی ممکن است تفکر مقدم بر خنده باشد. گاه ممکن است مدتی فکر کنید تا منظور و مفهوم یک شوخی را دریابید و بعد به قهقهه بیفتید. ولی در طنز بعد از قهقهه تازه به فکر فرو می‌روید و اگر طنز سیاه در کار باشد

شاید به گریه بیفتید. بسته به برداشتی که از یک واقعه می‌کنید عکس العمل شما ممکن است بین خنده و گریه نوسان کند.

واقعه‌ای را که به میزان کم سواد یک فرد تحصیل کرده و دانشگاه دیده مربوط می‌شود و فرضاً غلط فاحش نوشته‌ای از او را نشان می‌دهد برای جمعی تعریف می‌کنید، همه می‌خندند. ناگاه کسی از یک گوشه می‌گوید آقایان به خدا این خنده ندارد گریه دارد. در فکر فرو می‌روید و گاه ممکن است حق را به او بدهید.

عقیده دیگری می‌گوید موضوعیت و مناسبت طنز با شدت خشونت حاکم رابطه معکوس دارد یعنی هر چه حکومت بیرحم‌تر باشد جا برای طنز تنگ‌تر می‌شود.

بقول Highet طنز چون با خنده سر و کار دارد در مقابل قساوت از کار می‌افتد. هجو و تمسخر آدمی مثل هیتلر در زمان حکومت او دشوار است. آنهمه شقاوت را نمی‌توان با تمسخر و شوخی جواب داد. کسی سرطان و طاعون را دست نمی‌اندازد و بعضی از آدمها بیرحم‌تر از آنند که مورد تمسخر یا تحقیر قرار بگیرند. در مقابل جنایات بزرگ طنز سلاح خفیفی است یا با هر کارآئی و قدرت از کار می‌افتد و در اینحال باید تراژدی نوشت.

سیاست رسمی یا سیاست عبوس و عصاخورده و شق و ررق با طنز میانه‌ای ندارد. بسیاری از ما طنز در سیاست را کاری سخیف و سبکسرانه تلقی می‌کنیم و اگر دولتمردی اهل بذله‌گویی و مزاح باشد بنظر ما کاری بدور از متانت انجام داده است، درست بر عکس غربی‌ها و بخصوص آمریکائی‌ها که در نظر آنها اهمیت شوخ طبعی و بذله‌گویی بویژه برای مرد سیاسی بیشتر از اهمیت درستکاری و راستگویی است. ارسطو می‌گفت شوخی تنها معیار جدی بودن

است و این بظاهر حرف عجیبی است اما در معنا دولتمردی که تحمل شوخی نداشته باشد در عرف غربی‌ها در آنچه می‌گوید صادق نیست و عدم تحمل او در این باب نشانه‌ای از عدم مدارای سیاسی او می‌تواند بود.

آبراهام لینکن که جدیت و سخت‌کوشی و صداقت او در کار سترگی چون مبارزه با بردگی مشهور خاص و عام است یکی از شوخ طبع‌ترین دولتمردان جهان بود. تکیه کلام او در برخورد با هر واقعه سیاسی این بوده است که «این مرا بیاد لطیفه‌ای می‌اندازد.» کاریکاتوری از او هست که مادر وطن را بصورت روح سرگردانی نشان می‌دهد که با اشاره به صحنه جنگ داخلی ملامت‌گرانه از لینکن می‌پرسد: کجا هستند آن هزاران فرزند شهید من؟! و لینکن می‌گوید: «این مرا بیاد لطیفه‌ای می‌اندازد!».

می‌گویند یکبار او به بازدید مقر ژنرالی به نام «مک کله‌ن» رفت که لینکن از دودلی و تردید و سست‌عنصری او دل‌پری داشت. ضمن بازدید متوجه شد که پشت مقر ژنرال مشغول

ساختن بنائی هستند. پرسید این چیست؟ گفتند توالی خصوصی است. پرسید یک دستگاه است یا دو دستگاه؟ گفتند یک دستگاه. لیکن گفت خدا رحم کرد که یک دستگاه است چون اگر دو دستگاه بود تا ژنرال تصمیم می گرفت که از کدامیک استفاده کند معلوم نبود چه اتفاقاتی می افتاد! لیکن نه تنها در هجو رقیبان بلکه در هجو خودش هم ید طولائی داشته است. یکبار در صحبت از اجداد خودش می گوید: من نمی دانم جدم کیست و از آن بدتر نمی دانم نوه او واقعاً چه کسی است!

طنز از نظر نحوه ارائه و عرضه بر دو نوع است: اول طنز تمثیلی و آن طنزی است که برای بیان مقصود و تشدید و تأثیر مورد نظر دست به نوعی قیاس می زند و یک واقعه بظاهر جدی را به یک واقعه کمیک تشبیه می کند.

نوع دیگر طنز تفسیری است و آن طنزی است که وقایع را مستقیماً با دید طنز و هزل به محک بحث و نقد می زند.

در طنز تمثیلی، قصه و حکایت کار دلیل و برهان را انجام می دهد و به عبارت دیگر «معقول را به محسوس تشبیه می کند».

۲۱

در محیط محنت زده ما و در بحرانی ترین دقائق تاریخی، بعضی از دولتمردان ما از طریق طنز تمثیلی حقائق تلخ یا تأسف و تأثر خود را بیان کرده اند.

این آن دقائقی است که انسان نمی داند بخندد یا گریه کند، و گاه با خندیدن عجز خود را از گریستن اعلام می کند.

در سال ۱۳۲۴ که پیشه‌وری در آذربایجان پرچم خودمختاری بر افراشت دولت صدر الاشراف که بر سر کار بود استعفا کرد و بجای او حکیم الملک روی کار آمد تا مشکل را حل کند ولی بزودی او هم به مجلس چهارده آمد و گزارشی داد که نشانه عجز دولت از مقابله با مشکلات بود و تقریباً گفت که کار از کار گذشته است. دکتر مصدق که آنوقت نماینده اول تهران بود به همین مناسبت نطقی ایراد کرد و گفت اگر اینطور بود که احتیاجی به آمدن ایشان نبود و بعد مضمونی نقل کرد که زمانی که دکتر محمد کرمانشاهی از اروپا آمده بود از کلیهٔ مریمی سنگ بزرگی در آورد و آنوقت مخبرالدوله وزیر علوم بود و در مجلس تعریف از دکتر مزبور می کنند و می گویند سنگی که از کلیهٔ مریم در آورد بزرگتر از تخم مرغ بوده است. مخبرالدوله می پرسد مریم چه شد؟ می گویند مرد. می گوید اگر اینطور بود که من قلوبه مریم را در می آوردم! و مصدق سپس گفت: از آمدن ایشان مقصود این نبود که به مجلس چنین

گزارشی بدهند بلکه مقصود این بود که اصلاحاتی کنند که کار به اینجا نرسد^۱.

یک رجل دیگر یعنی مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات وقتی از بلاهت و حماقتی که خود در عرصه سیاست شاهد مصادیق آن بوده است سخن می گوید داستان حضرت نوح را نقل می کند که وقتی کشتی معروفش را ساخت و همه حیوانات سوار شدند و کشتی خواست راه بیفتد در آخرین دقائق دید الاغی دوان دوان به طرف او می آید. گفت بیا بیا که دنیا بدون تو صفائی ندارد.

حتی مردی مثل صدرالاشراف که تا حدودی خشکه مقدس و محافظه کار و جاسنگین بوده در خاطرات خود از طنز استفاده می کند و ضمن نقل خاطرات مربوط به خود کشتی داور می نویسد: داور گرچه شخصاً آدم درستکاری بود ولی حیف و میل مال را در راه پیشرفت امور و بخصوص شرکتهای دولتی به چیزی نمی شمرد، و منظور او اینست که داور با این حیف و میل سبیل خیلی از مقامات را چرب می کرد، و اضافه می کند که او از آن حکایت مشهور پند گرفته بود که وقتی شکاری برای سلطان وحوش یعنی شیر آوردند گرگ و روباه حضور داشتند. شیر به گرگ گفت این طعمه را تقسیم کن. گرگ گفت پشت و پهلو و رانها و دستهای آن برای ناهار و شام اعلیحضرت، کله و گردن و جگر برای صبحانه اعلیحضرت و رودهها برای غلامان درگاه. شیر پرید و کله گرگ را کند. بعد به روباه گفت تو تقسیم کن. روباه گفت تمام اعضاء و جوارح از سر و دست و پشت و پهلو و رودهها پیشکش اعلیحضرت. شیر پرسید این تقسیم خوب را از کی آموختی؟ گفت قربان از کله گرگ!

در مجلس هفدهم (دوره شاه) که در زمان د کتر مصدق تشکیل شده بود مصدق از مجلس تقاضای اختیارات کرد. چند تنی با او به مخالفت برخاستند که یکی از آنها دکتر مظفر بقائی بود و ضدیت شاه با مصدق در پشت پرده در این مخالفتها بی تأثیر نبود. بقائی ضمن نطق خود این مسأله را مطرح کرد که مصدق همیشه با اختیارات دولتها مخالفت کرده و حالا عجیب است که خودش از مجلس اختیارات می خواهد. بعد داستان آن شخص را نقل کرد که همیشه مردم را از خوردن خیارهائی که به جالیز دیگران تعلق دارد منع می کرد و می گفت این کار حرام است. یکروز دیدند خود او بر سر جالیزی نشسته و خیار می خورد، گفتند تو که می گفتی این کار حرام است. آن شخص گفت من برای حرامیش نمی خورم، برای خنکیش می خورم.

در جواب او د کتر شایگان نطق مفصلی ایراد کرد و او هم ضمن نطق خود به سلاح طنز متوسل شد و با اشاره به مخالفینی مثل او گفت که بعضیها به هیچ صراطی مستقیم نمی شوند و بلافاصله حکایتی را چاشنی مطلب کرد که در کرمانشاه زمانی تعزیه هبوط آدم را می خواستند نمایش بدهند، دنبال کسی می گشتند که نقش حضرت آدم را ایفا کند. تصادفاً کسی را پیدا کرده بودند که بنظر آنها برای اجرای این نقش مناسب بود اما هر چه به او اصرار کردند زیر

بار نمی‌رفت و جمله‌ای هم که ادا می‌کرد این بود که مرا بکشید هم آدم نمی‌شوم!

و اما طنز از نظر فرم و محتوا بر دو نوع است. طنزی که در مضمون و محتوای یک واقعه وجود دارد و طنزی که نحوه بیان یا روایت یا تفسیر و تعبیر آن به خواننده القا می‌کند. یکی از قصه‌هایی که در امثال و حکم دهخدا آمده اینست: سرداری مریض شد. حکیمباشی دستور داد او را تنقیه کنند. سردار برآشفته که مرا؟ حکیمباشی گفت خیر قربان، بنده را. حکیمباشی را خفته کردند و کاری که باید با سردار انجام شود با او انجام شد. از آن پس هر وقت سردار مریض می‌شد حکیمباشی را دراز می‌کردند و با او همان معامله می‌رفت. این مثل در زندگی سیاسی ایران کاربردی مستمر پیدا کرده است زیرا در ایران همیشه مردم بی‌دست و پا و ضعیف هستند که کاسه و کوزه هر واقعه بر سر آنها شکسته می‌شود و در این مورد هم تا درمی‌تخت می‌خورد حکم رایج اینست که حکیمباشی را دراز کنید. و اتفاقاً این از آن مواردی است که نفس واقعه خنده‌انگیز است. اما ظلمی که به ناحق انجام می‌گیرد گریه‌انگیز است و عمق یک واقعه کمیک را تبدیل به تراژدی می‌کند. عکس این حالت موقعی است که خود واقعه جدی است. ولی نقل آن با قصه‌رندانه و با سبک رندانه‌ای انجام می‌گیرد که تراژدی را تبدیل به کمیک می‌کند.

طنزهای سیاسی دهخدا غالباً از نوع طنز تفسیری و طرز برخورد او از حوادث روز است. اینکه رئیس مملکتی یکروز صبح بناگاه قزاقان سیلاخوری را بسیج و تجهیز کند و در کالسکه چهار اسبه یا شش اسبه از کاخ سلطنتی خارج شود و محافظین همایونی با فریادهای دورشو، کور شو و با شمشیرهای آخته و شلاق کش مردم را از سر راه او دور کنند و صغیر و کبیر را زیر تازیانه بگیرند و بعد به یک محل بیلاقی در خارج شهر نقل مکان کنند بظاهر واقعه خنده‌آوری نیست ولی برخورد دهخدا با این واقعه و طنز تفسیری او، آنرا بصورت خنده‌آوری در می‌آورد.

او از زبان دخو بعد از نقل این واقعه می‌نویسد: «والله اینها نیست. اینها پولتیک است که دولت می‌زند، اینها نقشه است. اسرار دولتی است... دولت می‌خواهد این قشون را همچو یواشکی بطوری که هیچکس نفهمد... به اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملک و هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند... آنوقت اینها را دو دسته کند، یک دسته را به اسم مطیع کردن ایل قشقانی و بختیاری بفرستد به طرف جنوب و یکدسته را هم به اسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد به طرف شمال... آنوقت یک شب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا کرجی و روانه کند به طرف انگلیس، و از این طرف این یکی دسته را همینطور آهسته و بی‌صدا از سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه.

آن وقت یکروز صبح ادوارد هفتم در لندن و نیکلای دوم در پترزبورگ یکدفعه چشمه‌اشان را وا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده‌اند گیر بیست تا غلام قره‌جه داغی.»

و بلافاصله می‌گوید: «والله خدا تیغش را برا کند. خدا دشمنش را فنا کند. اینهم نقشه شاپشال است که کشیده. اگر نه عقل ما ایرانی‌ها که به این کارها نمی‌رسد.»

طنز سیاسی دهخدا در چرند و پرند خلاصه می‌شود، و در تاریخ مطبوعات فارسی، «چرند و پرند» از آن زمره مقالاتی است که یک روزنامه‌نگار در مصاف مستقیم مراجع قدرت، و در دوره تسلط بالفعل و حی و حاضر یک حکومت خود کامه و اذنباش نگاشته است. علی‌اکبر فرزند خانابای قزوینی معروف به «دخو» که او را با نام دهخدا می‌شناسیم هنگام نوشتن مقالات چرند و پرند ۲۸ سال داشته است و جالب است بدانیم که «صور اسرافیل» یا روزنامه‌ای که مقالات دخو در آن بچاپ می‌رسید در پایتخت ممالک محروسه فقط ۲۲ شماره منتشر شده و فاصله بین اولین شماره تا آخرین شماره آن با همه تعطیل‌ها و توقیف‌ها فقط چهارده ماه بوده است و سرانجام نیز بمباردمان مجلس اول و دستگیری و قتل میرزا جهانگیرخان (مدیر روزنامه) در باغشاه و اختفا و تحصن و عزیمت دهخدا به خارج از کشور به حیات روزنامه خاتمه می‌دهد. هدف روزنامه بر طبق سر مقاله شماره اول آن «تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و مقاومت روستائیان و فقرا و مظلومین» بوده است. به عبارت دیگر دهخدانی که در این روزنامه می‌بینیم یک دهخدای جمهوریخواه ضد مشروطه نیست بلکه دهخدانی است که به حمایت از نظام نوحاسته مشروطه و حکومت قانون قلم می‌زند و دهخدانی است که قبل از آنکه ضدسلطنت یا ضدسلطان باشد ضد قلدری و استبداد است. حالا این استبداد در شخص علی آقا یزدی مجسم باشد یا در شخص شیخ ابوالقاسم یا خوانینی نظیر رحیم‌خان چلیپانلو و اقبال‌السلطنه ما کوئی و عمیدالسلطنه و رجال و اعظامی نظیر امیربهادر و ارفع‌الدوله و مشیرالسلطنه و عین‌الدوله و شاپشال ولیاخوف، یک یک دوجین داش ولوطی و چماقدار و کارچاق کن به اسامی بقال اوغلی و علی چراغ و اکبر بلند و نادعلی قصاب و علی تیزه و غیره.

دهخدانی که در چرند و پرند می‌بینی یک دهخدای ایدآلیست است که بظاهر از زورمندان و ارباب قدرت و صولت دوره خودش ترسی ندارد و غالب آنها را یکایک با اسم و رسم ذکر می‌کند و گاه در معرفی آنها هیچ پرده و پوششی به کار نمی‌برد. اگر چه ذکر قول و فعلی که به آنها اسناد می‌دهد گاه با طعنه و کنایه توأم است ولی به هر حال آنچه در نهایت ارائه می‌دهد کوبنده اوست. تأثیری تند و گزنده دارد. گاه فکر می‌کنی که پشتگرمی به نیروهای مسلح آزادیخواهان و کثرت تعداد انجمن‌های مشروطه خواه و برآورد نادرست قدرت محمدعلیشاه سوای آزادگی و آزادمنشی دهخدا در ناخت و ناز قلمی او بی تأثیر نبوده است. بخصوص که دهخدا خود کسی است که در معرفی شقاوت و بیرحمی بعضی از مخالفان مشروطه چیزی فرو گذار نمی‌کند و نیک می‌دانسته است که اگر روزی ورق برگردد و دست مستبدین

و مرتجعین به او برسد لاشه قطعه قطعه اش عبرت مجسم برای عارف و عامی خواهد بود. این زمان هنوز دوره‌ای است که بقول خود او خیلی‌ها تا یک فراش قرمزپوش می‌بینند زبان‌شان به لکنت می‌افتد.

ویژگی دیگر دهنخداى ایدآلیست در این مرحله آنست که در سیاست تابع اخلاق است و بر خلاف بعضی از قلمزنان همدوره خودش رشوه و تطمیع و باج سبیل نمی‌پذیرد. وقتی نصرت‌الدوله پسر فرمانفرما و حاکم کرمان بعنوان کمک به روزنامه و ترویج معارف قالیچه‌ای برای صور اسرافیل می‌فرستد دخو در جلسه فوق‌العاده روزنامه صوراسرافیل با قبول این مرحمت مخالفت می‌کند و از قول او یارقلی می‌نویسد: «آیا معنی رشوه‌خواری جز این است؟ و آیا بعد از اینکه روزنامه‌چی به این سم مهلک مسموم شد دیگر در کلامش در نظر ملت وزن و وقری می‌ماند و آیا کسی دیگر به حرفهای روزنامه گوش می‌دهد؟»

و بعد لایحه مصوبه انجمن را نقل می‌کند که ضمن آن به شاهرزاده اعلام شده است که:

«پلتیک حضرت والا نگرقت یعنی اگر جسارت نباشد جناب... هم که در مجلس طرفدار شما بودند بور شدند و پل حضرت والا هم آن سرآب است.»

قالیچه مرحمتی یک صدتومانی به صور اسرافیل با قبوض مرسوله انفاذ کرمان شد. بعد از این هم طرف خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید. نه صوراسرافیل رشوه بگیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفندخوره‌های کرمان زمین می‌ماند. امضاء رئیس انجمن لات‌ولوت‌ها^۱.

وقتی چشم انداز طنز دهنخدا را بر زمینه اوضاع و احوال حاکم بر دوره او در نظر بگیریم می‌بینیم در طنز او چند اتفاق افتاده است.

اتفاق اول - تعارض دو نیروی نامساوی: بر گسون می‌گفت هر تضاد غیرمنتظره یا تناقض متنازلی ایجاد خنده می‌کند و مثالی که در این مورد بدست داده چیزی شبیه فیل و فنجان خودمان را بیاد می‌آورد و می‌گوید اگر شخص فره و عظیم‌الجثه‌ای بلافاصله کنار یا در مقابل شخص ضعیف و نحیفی ظاهر شود این منظره بی‌اختیار ما را به خنده می‌اندازد.

عین این تضاد و تعارض نامناسب و غیرمنتظره در کار دهنخدا اتفاق افتاده است و خود این امر که آدم ضعیف و نحیفی چون او فقط با اسلحه قلم در مقابل یک حکومت به اصطلاح قلدر و عناصر قدر قدرت و قوی شوکت دوره خود قد علم کند قبل از آنکه اعجاب انگیز باشد خنده‌انگیز است، که یک طرف قلمزن یک لایقانی است با قلم شکسته، و طرف دیگر قلمش قدره بندی که هیبت و هیمنه‌اش پشت هر نفس کشی را بلرزه می‌اندازد.

۲- اتفاق دیگر در طنز دهخدا تعدد در هدف گیری و هدف زنی است یعنی با هر تیری دو و بلکه چند نشانه می زند. مثلاً او می داند که در جو زور گوئی و خودسری که پاپوش دوزی و پرونده سازی از شیوه های رایج دستگاه حکومت است بسیاری از قضاوت هائی که سرنوشت آدمی را تعیین می کند و به صدور حکم منجر می شود بر مبنای نقد و ارزیابی کرده های او نیست. بلکه بر اساس توهم نا کرده های او در آینده صورت می گیرد و آنچه انجام می شود قصاص قبل از جنایت است. و دهخدا وقتی می خواهد این نوع قضاوت ظالمانه را بیاد ریشخند بگیرد بعضی از حرفهای ناگفتنی تر را هم چاشنی اصل قضیه می کند. ضمن مکالمه خیالی با آدمی به اسم دمدمی که از شلوغ و شلتاق قلم دخو به وحشت افتاده به او می گوید:

«خوب عزیزم، بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که ترا آنقدر ترس برداشته است. می گوید قباحت دارد. مردم که مغز خر نخورده اند. تا تو بگویی ف من می فهمم فرح زاد است. این پیکره ای که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پاورقی های بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می شود. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه صاحب منصبانی که برای خیانت حاضر نشوند (در اینجا زیانش طبق می زند و لکنت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و چه چیز آنوقت من چه خاکی به سرم بریزم؟». و با همین بلکه خواستی ها خیلی چیزهائی را که در عبارت عادی قابل بیان نیست بیان می کند. ضمن اینکه سبک و سیاق پرونده سازی و پاپوش دوزی را هم به زیر زخمه طنز و هزل کشیده است. و بعد، از زبان دخو به دمدمی جواب می دهد که: عزیزم زرد نگرفته پادشاه است و من اگر می خواستم هر چه می دانم بنویسم خیلی چیزها می نوشتم. مثلاً می نوشتم الان دوماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و یک صاحب منصب خائن با بیست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند. مثلاً می نوشتم اگر در حساب و کتاب انگلیس تفتیش بشود، بیش از بیست کرور از قروض دولت ایران را می توان پیدا کرد. و باز در اینجا با همین «مثلاً می نوشتم» ها خیلی از چیزهائی را که نباید نوشت بیان می کند.

همین سبک و سیاق را در مقاله ای دیگر بکار می گیرد و در واقع به پیروی از قاعده «نقل کفر، کفر نیست» خیلی از حرفهای نگفتنی را به عنوان نقل قول روی کاغذ می آورد و باز از قول اشخاص موهوم و ضمن یک عتاب و خطاب خیالی می نویسد:

«می گویند تو گفته ای آنها که تا دیروز خر هم نمی توانستند کرایه کنند حالا چون آخر الزمان نزدیک شده به قیمت صلوات اسب می خرند.»

می گویند تو گفته ای بر منکرین مجلس شورا لعنت. می گویند تو گفته ای با روزی دوپست تومان مخارج، یکصد و بیست هزار تومان چطور می توان در بانک گذاشت؟ می گویند تو

گفته‌ای بعد از نفت گیری چراغها می‌روند روی تخته بندی حوض جناب اقبال الدوله خستگی می‌گیرند...» (ص ۴۶)

و بلافاصله این بار حرفهایش را بصورت حصر و تخصیص بیان می‌کند که: «بین والله تو هیچکدام اینها را نگفتی. من خودم آنجا ایستاده بودم تو فقط گفتی مخدومی قول صریح داد که رئیس‌ها و وزیرها همه نوکرهای شخصی منند و پیچ و مهره‌شان دست خودم است... تو فقط گفتی که یارو گفت والله من از غایت بلاذت هنوز بیلیاردبازی را هم بعد از چندین سال توقف در قهوه‌خانه‌های فرنگ یاد نگرفته‌ام... من چه می‌دانم علم جنگ چه چیز است... بله تو اینها را گفتی... چهار تا بالاش هم گفتی.» و بعد عقده دلش را بازتر می‌کند که «من به گوش خود شنیدم که گفتی مرحوم وزیر دربار هم سگته نکرد^۱ بلکه بختک رویش افتاد. من شنیدم که گفتی میرزا محمد علی خان از پشت بام به میل خودش پائین نیفتاد بلکه به ضرب شش پر مأمور مخصوص سرش چهار قاچ شده و به شهدای کربلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست.» (ص ۴۷).

۳- اتفاق دیگر در طنز دهخدا هموزنی متن و حاشیه و اصل و فرع مطلب است. بطوریکه خیلی از چیزهایی که در حاشیه مطلب می‌گوید اهمیتش کمتر از اصل مطلب نیست و حتماً بیشتر از آنست و این شیوه تا آنجا پیش می‌رود که وقتی می‌خواهد مطلبی را بطریق تشبیه و تمثیل بیان کند خواننده در وسط کار متوجه می‌شود که مثل بهانه و دستاویزی برای بیان مثل، و مُشَبَّه بهانه‌ای برای بیان مشبه به و خلاصه اصل مطلب بهانه‌ای برای فرع مطلب است. این شیوه را چرند و پرند در شماره چهاردهم صور اسرافیل (مورخ یازدهم شعبان ۱۳۲۵) می‌بینیم که دخو بعد از اشاره به اینکه عده‌ای حکم تکفیر و قتل او را صادر کرده‌اند و خیال دارند به اداره صور اسرافیل حمله کنند بعنوان حاشیه زائد بر متن می‌نویسد: «بله، خیال دارند به روزنامه ما حمله کنند، همانطور که عثمانی‌ها به سرحد اورمیة حمله می‌کنند، همانطور که قنسول‌های ایران به حاجی‌ها حمله می‌کنند، همانطور که شاهزاده نصرت‌الدوله به نان ذرت خورهای کرمان حمله می‌کند، همانطور که سید عباس ینگه امامی به رعیت‌های خالصه حمله می‌کنند و بالاخره، همانطور که بعضی از آقایان به قاپ‌پلو و سینه مرغ حمله می‌کنند.» (ص ۶۴).

دهخدا در طول مدت کوتاهی که در صور اسرافیل قلم زده یکبار مورد تکفیر و چند بار مورد تهدید واقع شده است. در موقع ترس معمولاً فکر آدم کار نمی‌کند و یا لااقل دل و دماغ و حال و حوصله شوخی کردن ندارد و این امر را همه قلمزنانی که بنحوی در طول عمر خود

۱. اشاره به مرگ میرزا محمود حکیم الملک وزیر دربار مظفرالدینشاه که امین السلطان با او مخالف بود و بعد از رسیدن به صدارت، بقول بامداد «دی را به گیلان پراند». حکیم الملک بعنوان حاکم به گیلان رفت و در همانجا به مرگ مرمری مرد. بامداد می‌نویسد: قبل از رفتن به گیلان به میرزا مطلب‌خان مستشارالوزاره گفت اگر مرگ می‌خواهی بیا بروم گیلان.

مورد تهدید جانی واقع شده‌اند حتماً تجربه کرده‌اند ولی ظاهراً تهدید دخو به مرگ بر شوخ طبعی او افزوده است که بعد از شرح مطلب می‌نویسد: «من از این تهدید ترسیدم و یکسره به اطاقم رفتم و در اطاق را پیش کردم، برای اینکه لازم بود پیش بکنم، برای اینکه مرا به ششلول و تفنگ تهدید کرده بودند، برای اینکه ننه من از بیجگی همیشه مرا از تفنگ و ششلول می‌ترساند. برای اینکه وقتی من تفنگ فتیله‌ای خالی یادگار جد مرحومم را دست می‌گرفتم ننه می‌گفت: «ننه! از من به تو امانت هیچوقت به تفنگ دست نزن. می‌گفتم ننه! آخر تفنگ خالی است. می‌گفت ننه. شیطان پُرش می‌کند!»

و آنوقت از همین فرصت برای یورش به ارباب قدرت استفاده می‌کند و خیلی از چیزهای ناگفتنی را بصورت جمله معترضه در می‌آورد که:

«بله، من می‌ترسیدم. ترس که عیب و عار نیست من می‌ترسیدم همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری می‌ترسند. همانطور که حاجی ملک التجار از آبروش می‌ترسد. همانطور که نایب هادی خان و اجلال السلطنه از انجمن بلدی می‌ترسند. همانطور که پرنس ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران می‌ترسد. همانطور که وزرای ما از استقراض خارجه می‌ترسند و...»

ما خیلی آسان قسم می‌خوریم و خیلی آسان هم قسم‌هایمان را زیر پا می‌گذاریم. به همین جهت دخو هم می‌داند که چطور قسم بخورد و در آنجا که صحبت از گربه‌ای به نام بیری خان می‌کند که در زمان ناصرالدینشاه مقام و منزلت خاصی در دربار داشت و در حد یک نورچشمی مورد اعزاز و اکرام بود می‌نویسد: «حالا مردم خواهند گفت که یقین دیگر چنته دخو خالی شده و از ناچاری این چیزها را از خودش اختراع می‌کند. نه، قسم به درد دین آقا سید علی آقا، قسم به مشروطه طلبی قوام الملک و امیر بهادر، قسم به دولتخواهی پرنس ارفع الدوله، قسم به سوسیالیست بودن شاهزاده نصرت الدوله، قسم به فقر عقیف ظل السلطان که بیشتر اهل تهران درک زمان مرحوم مبرور بیری خان را کرده‌اند.» و اصالت همه چیزهائی را که دخو به آن قسم خورده از همین قسم به فقر عقیف ظل السلطان می‌توان قیاس کرد که نه فقیر است و نه عقیف، و شاهی بر این معنا سخن خود شاهزاده است در خاطراتش که بی‌هیچ پرده و پلاسی می‌نویسد آنقدر دارد که اگر هفت نسل بعد از او بیابند و خرج کنند باز ثروتش تمام نمی‌شود.

یکی از خصائص چرند و پرند، تمسخر ارقام و اعداد، و در واقع تمسخر برآوردهای مردم است از چیزهائی که هیچکس نمی‌تواند آنها شماره کند. او در یکی از همین مقالات،

۱. نگاه کنید به کتاب «مقالات دهخدا» بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات تیرازه، نوشته‌های دهخدا در گفتار حاضر از همین کتاب نقل شده است.

می نویسد: «گفت نخور، عسل و خربزه با هم نمی سازند... من می خواهم اولیای دولت را به عسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم. اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم دو بیست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه، و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل بیاورم.» (ص ۱۳۹).

باز در تخطئه اعداد است که در مقامی دیگر می نویسد: «این را هیچکس نمی تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست کرور جمعیت، پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان^۱، امیرتومان^۲، یوزباشی^۳، دده باشی^۴ و پنجه باشی^۵ داریم. علاوه بر اینها باز ما در میان بیست کرور جمعیت، چهار کرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل بیگی و غیره داریم.» (ص ۱۴۰)

«الان درست پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من به بعضی ملاحظات چرند و پرند نوشته بودم.» (ص ۱۸۷)

و آنجا که از ترس خود از تکفیر سخن می گوید باز مثل یک کمپیوتر عدد از خودش اختراع می کند که «... بله، امن می ترسیدم برای اینکه از حرفهای من کم کم همچو در می آید که باید دو بیست و بیست هزار دغانویس، پانصد و چهل و شش هزار فالگیر، یکصد و پنجاه و یک هزار نفر رمال و چهارصد و شصت و دوهزار نفر متولی سقاخانه، چله نشین، مارگیر، افسونگر، جام زن، حسابگر، طالع بین از روزی بیفتند.» (ص ۶۵).

یکی از هدفهای «صوراسرافیل»- چنانکه خود اعلام کرده بود- تکمیل معنی مشروطه بود اما مثل معروف در اینجا مصداق داشت که قاج زین را بگیر، سواری پیشکشت، مسأله این بود که اول باید معنی را تفهیم کرد و بعد به تکمیل آن پرداخت و تفهیم مشروطه لارمه اش این بود که به عوام کوچه و بازار قبولاند که مشروطیت غیر از بیدینی است و حکومت قانون با اصول شرع تضاد و تعارض ندارد.

دهخدا علاج نابسامانی های مملکت را در استقرار حکومت قانون و برچیدن بساط خودسری و خود کامگی می داند، و هر قدر مخالفت محمدعلیشاه با آزادیخواهان شدت بیشتری بخود می گیرد زبان «دخو» در طنز و طعنه و هجو و تخطئه حکومت او تند و تیزتر می شود. و در همان مقاله ای که از کرامات بیری خان سخن می گوید مطلب را به این نتیجه ختم می کند که:

۱. امیرنویان: فرمانده سپاه.
۲. امیرتومان: فرمانده ده هزارتن.
۳. یوزباشی: فرمانده صد نفر.
۴. دده باشی: فرمانده ده نفر.
۵. پنجه باشی: فرمانده پنجاه نفر.

«من که سواد درستی ندارم اما به عقل ناقص خودم همچو می فهمم که از حرفهای متولی باشی همچو بر می آید که این مجلس موافق قانون جدید اروپاست و کارهای دوره ببری خان بر طبق قانون خدا. ای مسلمانها! اگر اینطور است چرا ساکت نشسته اید؟» (ص ۸۷).

همین جا بگویم که ویژگی دیگری که در اغلب طنزهای دهخدا می بینی تجاهل العارف است گونئی دخو در مواردی برای حکومت عقل و شعور قائل نیست و بنا را بر این گذاشته است که کسی از دستگاه حاکم متوجه سخنان بودار و نیش و کنایه های رساتر از هر حرف بی پرده، و شوخی های رندانه او نیست. دخو با این تجاهل می خواهد بگوید همانطور که دولت ملت را تحمیق می کند ملت هم حق دارد حکومت را تحمیق کند و زبان حال قلمزنی دخو در برابر حاکم از خدا بی خبر و خشک مغز همان شعر معروف است که:

من ز تو احمق ترم، تو زمن ابله تری

یکی بیاید که مان هر دو به زندان برَد.

فرمان لیاخوف و غرش توپهائی که بر سر مجلس و مجلسیان باریدن گرفت طنزین طنز دهخدا را خاموش کرد. تجربه حکومت مشروطه در اولین مرحله و هنوز عمر مجلس اول به آخر نرسیده با شکست مواجه شد. اختلافی که قاعدتاً و قانوناً باید با بحث و مذاکره و استدلال و احتجاج حل و فصل گردد به تصفیه حساب منجر شد و قانون و قاعده و نظامنامه جای خود را به شمشیر و زنجیر و داغ و درفش داد. حکومت باغشاهی جای حکومت پارلمانی را گرفت.

۳۰

محمد علیشاهی که متمم قانون اساسی را خود امضاء گذاشته بود با به توپ بستن مجلس سوگند خود را زیر پا گذاشت و بدعتی گذاشت که دیگران هم در عرصه سیاست و مملکتداری به سهولت آب خوردن عهد ببندند و عهدشکنی کنند و بدینگونه احترام امامزاده از همان آغاز بدست متولیان مخدوش و متزلزل شد. اما دهخدائی که با قلمزنی در صوراسرافیل قدم به این میدان گذاشته بود تا آخر عمر - به غلط یا صحیح - در عقیده و اندیشه ای که از روز اول پرچم آنرا بلند کرد باقی ماند. دهخدائی که در سال ۱۲۸۶ شمسی در صوراسرافیل با حکومت استبدادی و ارتجاعی مخالفت می کرد چهل و شش سال بعد یعنی در ۱۳۳۲ ضمن مصاحبه با روزنامه باختر امروز باز هم به شاه وقت نصیحت می کند که تسلیم نظر طرفداران دیکتاتوری و مرتجعین نشود و از قانون اساسی تخلف نکند^۱.

اما این بار هم صدای دهخدا و دهخدائیان با غرش توپ و تانک خاموش شد و یکبار دیگر معلوم شد که در نبود مجلس و مطبوعات مستقل و آزاد و سایر نهادهای مردمی هر دسته ای که زمام اختیار یک مملکت را در دست بگیرد و بر مسند قدرت بنشیند بزودی به مصداق مجسم این حکم مشهور تبدیل می شود که قدرت به فساد منجر می شود و قدرت مطلق به فساد مطلق.

۱. نگاه کنید به باختر امروز، سه شنبه ۲۳ تیر ۱۳۳۲ (به نقل از «مقالات دهخدا» به کوشش دبیر سیاقی ص ۲۸۸)

این نکته گفتنی است که دهخدا بعد از واقعه به توپ بستن مجلس و یا «یوم التوب» برای حفظ جان خود به سفارت انگلیس پناه می‌برد و از آنجا در معیت تقی‌زاده به خارج عزیمت می‌کند اما آنقدر که در سابقه سیاسی تقی‌زاده به این واقعه اشاره شده در سابقه دهخدا چندان اثری از این تحصن اجباری نمی‌بینیم. بنظر می‌رسد که اگر دهخدا هم در بقیه عمر سیاسی نظیر تقی‌زاده وزیر و وکیل و سفیر و سناتور شده بود این تحصن بعنوان لکه سیاهی در ذکر سوابق او همه جا مذکور می‌افتاد اما وارستگی و انقطاع و اعراض دهخدا از مقامات و مناصب عالیة سیاسی سبب شد که تحصن کذائی در حافظه تاریخ ملی به بایگانی سپرده شود. گویی در قضاوت عمومی نسبت به افراد آنچه در تحلیل آخر مناظرا اعتبار قرار می‌گیرد معدل اعمال و افعال ایشان است و صرفاً به جزئیات توجه نمی‌شود و معیار و میزان کلی اینست که در رابطه نسبی حسنا و سیئات کدامیک بر دیگری می‌چربد. داستان اقامت اجباری دهخدا در خارج صفحات غم‌انگیزی دارد و چندی پس از تبعید طولی نمی‌کشد که بدلیل سرخوردگی از تشت در صف آزادیخواهان خارج از کشور و مشاهده بی‌خبری و غفلت بعضی از هموطنان و نیز غم ناداری و تنگدستی و غربت و آوارگی و دوری از وطن در مبارزه سیاسی دچار تردید می‌شود و حتی در یک مرحله به فکر می‌افتد که از شرمار به افعی پناه ببرد و آن زمانی است که ایران در معرض اشغال قوای روس تزاری قرار می‌گیرد. دهخدا در چنین شرایطی معتقد می‌شود که در برابر خطر تجاوز خارجی باز هم صد رحمت به کفن دزد اولی، و وطن پرستی حکم می‌کند که آزادیخواهان در برابر ورود ماجراجویانه قشون روس با دستگاه محمد علیشاه کنار بیایند^۱

اما این تغییر روش چند صباحی دوام نمی‌کند. سرانجام حکومت محمد علیشاه سرنگون می‌شود و شاه به همان سفارتخانه‌ای پناه می‌برد که دهخدا و سایر وطنخواهان می‌خواستند از شرم به شاه پناه ببرند! - و همین امر نشان می‌دهد که دهخدا با همه استقامت عقیدتی اهل عناد و لجاج و سرسختی در حفظ و ادامه عقاید ناصواب نبود و آنجا که پای مصلحت مملکتش به میان آمده اغراض شخصی را زیر پا گذاشته است.

همانطور که اشاره شد دهخدا حب‌جاه نداشت و جز در مدت کوتاهی که در مجلس دوم به نمایندگی برگزیده شد در بقیه عمر بدنبال مقام و منصب نرفت، گویی عیب اصلی را در تمرکز قدرت می‌دید و وکالت و وزارت و دولتخواهی را در شرائط بی‌قانونی و نبودن مجلس ملی تباه کننده روح آدمی می‌دانست، به بیان دیگر سبب گریز او از دولتمردی و دولتمداری چیزی جز گریز از هم‌رنگی با اهل مفسده و در افتادن به دام وسوسه قدرت طلبی و زران‌دوزی و توسل به هر وسیله برای رسیدن به هدف نبود و نمی‌خواست آزادی‌گی روح و استغنائی طبع را در محضر ارباب قدرت و مقتل شرف و وارستگی به قربانگاه بکشاند و در این مقوله با حافظ شیراز هماواز بود که:

صحبت حکام ظلومت شب یلداست نور ز خورشید خواه بو که برآید

۱. نگاه کنید به مجله نگین، شماره ۱۷۰، شهریور ۱۳۵۸ مقاله ایرج افشار تحت عنوان «سندی دیگر از دهخدا»